

طرحی برای «تغییر دادن»

از: ع- مروی

«تغییر» لازم و ضروری است. این مقاله خلاصه ای از یک بررسی جمعی در همین زمینه، حاصل کنفرانسی که اخیراً در «مرکز مطالعات امور خارجی» وابسته به «انستیتیوی خدمات خارجی» وزارت امور خارجه آمریکا برگزار شده است را منعکس می سازد.

در این کنفرانس بیش از پنجاه متخصص علوم اجتماعی و انسانی و مقامات عالی رتبه دولتی، یازده مورد موفقیت و شکست جریان انتقال از حکومت استبدادی (۱)، که بنحوی یا منافع آمریکا در ارتباط بوده است را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. البته هیچ بیانیته خاصی در پایان این کنفرانس منتشر نشد، لیکن «هانس بیندیک» مدیر مرکز مطالعات امور خارجی که در جریان بحث و جدل های کنفرانس مذکور قرار داشته است، نتایج مذاکرات، الگوهای مورد بحث، نقشه های مطرح شده و درس هایی که آمریکا باید بیاموزد را در مقاله ای تحت عنوان «رژیم های استبدادی در حال تغییر» در شماره بهار سال جاری فصلنامه «واشنگتن کوارترلی» به تحریر درآورد.

«هانس بیندیک» یک محقق و تحلیلگر سیاسی راست افراطی است. وی آنجا که در زمینه «تغییر یافتن» سیستم سیاسی سخن می گوید، دیدگاهی راست افراطی و در نتیجه ناقص و با جهت گیری سیاسی ارائه می دهد و همین امر نظرات وی را فاقد اعتبار آکادمیک می سازد. لیکن «بیندیک» در آنجا که از روند «تغییر دادن» سیستم سیاسی استبدادی سخن می راند، با توجه به آنکه نگاه راست افراطی وی اینک در کاخ سفید و گوشه و کنار کنگره آمریکا طرفداران پروپا قرص و با نفوذی دارد، به نوعی سیاست خارجی آمریکا را منعکس می سازد و از همین جهت این مقاله دارای ارزش بررسی است. وی معتقد است که در دهه ۱۹۷۰، نتیجه تحولات سیاسی و تغییرات در کشورهای نظیر ایتوبی، نیکاراگوا، ایران، افغانستان و... که قبلاً تحت کنترل حکومت های استبدادی بودند، غالباً به شکست هایی برای سیاست خارجی آمریکا بدل شدند.

بعبارت دیگر، بمقیده وی ایالات متحده در دهه ۱۹۷۰، آمادگی لازم برای کنترل جریان امور و هدایت این «تغییرات» را نداشته و در نتیجه با مشکلات عمده ای در روابط خارجی خود با این کشورها، پس از سقوط رژیم های استبدادی روبرو شده است. اما «بیندیک» معتقد است که در دهه ۱۹۸۰ طرق «تغییر دادن» و «جایگزین ساختن» رژیم های جدید به جای رژیم های استبدادی اصلاح گردیده و بهبود یافته اند و در نتیجه آمریکا با مشکلات کمتری روبرو

از دیرباز تا کنون، تحلیل گران سیاسی همواره در جستجوی طرق دریافت بیش هنگام علانم و نشانه هایی بوده اند که از بروز تغییر در رژیم های استبدادی و تبدیل آن رژیم ها به سیستم های دیگر خبر می دهند.

گروه های کار دولتی و خصوصی، بویژه در سال های اخیر با بررسی کامل علانم و خصایص تغییر در رژیم های استبدادی (رژیم های اتوریتیک) مایل بوده اند دولتها، سازمانها، کمپانی ها و دستگاههایی را که برای آنها کار می کرده اند، به منظور رویارویی با چنین تغییراتی آماده سازند. این گروهها، بویژه با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و به قدرت رسیدن ساندینیست ها در نیکاراگوا لزوم آمادگی برای رویارویی با چنین تغییراتی را احساس کرده و مایلند که روند این تغییر (تبدیل و تغییر رژیم های استبدادی) را تحت کنترل خود درآورده و بدان جهت دهند. تحلیل گران و سیاست سازان غربی در حال بررسی دقیق حوادث یازده سال گذشته در گوشه و کنار جهان هستند تا از پدید آمدن «ایران های آینده» جلوگیری کنند و در حد امکان «اسپانیاهای فعلی» را بوجود آورند. آنان بررسی های متعددی را طرح کرده و در جستجوی پاسخ های موثقی برای این پرسش ها هستند. سئوالات کلیدی که برسیده می شود عبارتند از:

- چرا و چگونه دیکتاتورها سقوط می کنند؟
- علانم خطر، قبل از سقوط دیکتاتور، کدامند؟
- تحولات سیاسی (تغییرات) چرا از یکدیگر متفاوتند؟
- نقش شوروی در این میان چیست؟
- آمریکا چه کاری می تواند و باید انجام دهد؟

واضح است که طراحان سیاسی در ایالات متحده آمریکا، خصوصاً از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ از سیاست تغییر دادن حکومت های استبدادی حمایت و پیروی کرده و آن را تا حد زیادی در جهت اهداف خود می دانند؛ مشروط بر آنکه بر جریان این تغییر و تحول نفوذ داشته، آن را هدایت کرده و نهایتاً متحد و دوست جدیدی با چهره ای دموکراتیک در کنار خود داشته باشند.

به عبارت دیگر، غرب اصولاً از جریان انتقال از حکومت استبدادی به یک سیستم دموکراتیک، که براساس نهادهای غربی سازمان داده شده باشد، حمایت می کند بدان شرط که محصول نهایی، تولد یک دولت سوسیال دموکرات، از نوعی که طی سال های اخیر در اسپانیا و تا حدی در پرتغال مستقر شد، باشد. برای دستیابی به چنین جایگزینی، ضرورت شناخت عناصر، علانم و کیفیت



سرکوب تظاهرات
در هائیتی؛ زمانی
که علیه دیکتاتور
اتتلاف بزرگی
وجود داشته باشد،
سرکوبی شدید
نتیجه معکوس
می دهد و به تغییر
آشفته و بی نظم
رژیم منجر می شود.

بوده است. وی بعنوان نمونه از تغییرات دهه ۱۹۸۰ در کشورهای نظیر آرژانتین، برزیل، السالوادور، ترکیه، فیلیپین و هائیتی نام می برد. به هر حال، «بیندیک» در مقاله خود که بهتر است آن را ماحصل بررسی های کنفرانس «مرکز مطالعات امور خارجی» محسوب کنیم، علائم و نشانه های تغییر، مراحل تغییر و روشهای رویارویی آمریکا با تغییرات را مورد بررسی قرار داده است.

وی زمان انحطاط دیکتاتورها (در سه مرحله زمانی)، علائم خطر (هفت شاخص که اگر دیده شوند حاکی از قریب الوقوع بودن تحول سیاسی هستند)، نحوه تاثیر گذاری و امکانات شوروی برای کنترل و هدایت جریان امور را مورد بررسی قرار داده است. او معتقد است که هفت علامت خطر به تدریج در طول سه مرحله زمانی انحطاط دیکتاتور بروز می کنند و می گوید: برای سیاستگذاران آمریکا که طالب اعمال سیاست براساس قاعده و روش هستند، تشخیص این هفت علامت در هر مرحله از مراحل سه گانه انحطاط دیکتاتور، ضرورتی اجتناب ناپذیر است.

زمان انحطاط دیکتاتورها

بعقیده «بیندیک»، هر رژیم استبدادی سرانجام زوال می یابد و این امر در يك دوره زمانی طولانی صورت می گیرد که به سه مرحله تقسیم می شود:

- مرحله اول: مرحله آشوب دراز مدت قبل از سقوط.

- مرحله دوم: مرحله ای است که دیکتاتور «مشروعیت سیاسی» خود را در نزد عناصر کلیدی جامعه از دست می دهد.

- مرحله سوم: مرحله انحطاط سریع و سقوط.

بعقیده «بیندیک» آمریکا تاثیر و نفوذ کمی در این مراحل دارد و صرفا می تواند این مراحل را شناخته و سیاست خود را با نتایج هر مرحله، همسو سازد. وی می نویسد:

مرحله آشوب درازمدت (قبل از سقوط رژیم استبدادی) می تواند پنج الی ده سال و یا بیشتر بطول انجامد. در قضیه ایران، تصمیم شاه مبنی بر حفظ امنیت منطقه در اوایل دهه ۱۹۷۰، غربی کردن سیاستهای اجتماعی و اقتصادی را بدنبال داشت. بعقیده بیندیک، در سال ۱۹۷۰ بمب گذاری هایی که با انگیزه سیاسی انجام شوند، در ایران وجود نداشت، ولی با فرارسیدن سال ۱۹۷۲ سیزده مورد بمب گذاری با انگیزه سیاسی انجام گرفت. با فرارسیدن سال ۱۹۷۴ نیز شورش های دانشجویی در دانشگاه پهلوی (شیراز) و آشوب هانی به خاطر کمبود نان در جنوب تهران به پا شد. در طول این دوره آشکارا اسلام بنیادگرا احیاء گردید و تا سال ۱۹۷۷ احساسات ضد آمریکائی گسترش یافته و در سال ۱۹۷۸ يك سری تظاهرات خشونت بار بر پا شد. سرانجام در سال ۱۹۷۹ شاه در پاناما در تبعید به سر می برد.

مرحله آشوب دراز مدت در سال ۱۹۸۰، سال بحران های اقتصادی و شکست های سریع سیاسی، آغاز شد. در این سال، «جین کلود دوآلیه» با «میکله بنت» زن سفید پوست زیبایی که از خانواده ای ثروتمند بود ازدواج کرد و ورود این زن به صحنه، فساد آشکار رژیم را منجم ساخت. در اواخر دهه ۱۹۷۰، متوسط رشد سالانه اقتصاد هائیتی ۴ درصد بود و آزادی سیاسی در حد اعتدال وجود داشت. زندانها به تدریج از زندانیان سیاسی خالی شده و خشونت دستگاه دولتی به حداقل رسیده بود.

اما از سال ۱۹۸۰ انحصار طلبی فزاینده سیاسی، دستگیری روز افزون مخالفان سیاسی، اخراج متخصصین لایق و تقلب در انتخابات جایگزین این روند مطلوب شد. بدین طریق يك انحطاط مداوم تا خروج دوآلیه از صحنه، در فوریه سال ۱۹۸۶ جریان پیدا کرد.

در السالوادور به دنبال محروم شدن «خوزه ناپلئون دوارته» از بدست گرفتن قدرت پس از انتخاب به عنوان رئیس جمهوری این کشور، آتش شورش ده ساله برافروخته شد. این امر سبب شد تا جامعه به دو قطب جوخه های اعدام ثروتمندان (۱۴ خانواده موسوم به الیگارش السالوادور) و چریکهای چپ گرا تقسیم گردد.

در نیکاراگوا، «سوموزا» با سوء استفاده از کمک های بین المللی که برای زلزله زدگان اختصاص یافته بود، در اواخر دهه ۱۹۷۰ باعث ابراز نگرانی و اظهار نارضایتی وسیع مردم شد. در آرژانتین نیز جنگ کثیفی که علیه جناح چپ ملی در اواسط دهه ۱۹۷۰ شروع شد، زمینه ی سقوط رژیم رادر سال ۱۹۸۳ فراهم کرد.

در مرحله آشوب دراز مدت، مرگ دیکتاتور غیر قابل اجتناب نیست و اگر

● حاکمیت مدل دموکراسی صنعتی در يك کشور پس از تغییر رژیم استبدادی، زمانی امکان پذیر است که انتقال قدرت با نظمی نسبی صورت پذیرفته و يك الگوی حکومتی دموکرات وجود داشته باشد.

□ بیشتر تغییر رژیم ها بدون دخالت ابرقدرتها به وقوع پیوسته اند و در مواردی که منافع یا نفوذ ابرقدرتی در کار است، روس ها با امتیازات بیشتری نسبت به آمریکایی ها وارد صحنه می شوند.

● هر رژیم خود کومه ای سرانجام زوال می یابد و این امر در سه مرحله زمانی صورت می گیرد: مرحله نا آرامیهای درازمدت قبل از سقوط، مرحله از دست رفتن مشروعیت سیاسی دیکتاتور و مرحله انحطاط سریع و سقوط.

چنانچه او کنترل شدیدی بر ابزارهای اصلی قدرت، مانند ارتش و اقتصاد، اعمال کرده و آنرا ادامه دهد، علیرغم، ناآرامی اوضاع امکان بقای وی وجود دارد. اما اگر شرایط همچنان رو به وخامت بگذارند او نیز کسانی که ابزارهای قدرت را در جامعه در اختیار دارند ممکن است «مشروعیت» خود را از دست بدهند. در صورت وقوع چنین حادثه ای، وی به مرحله دوم سراسیمگی انحطاط قدم گذارده است.

از میان رفتن «مشروعیت موثر سیاسی» دیکتاتور معمولا سه الی هیجده ماه قبل از تغییر واقعی رژیم اتفاق می افتد. عدم قاطعیت و تردید شاه در طول ناآرامی های سال ۱۹۷۸ به قیمت از بین رفتن «مشروعیت سیاسی» وی در ارتش تمام شد. در نیکاراگوا قتل «پدر وخواکین چامورو» سردبیر روزنامه «لاپرنسا» که مخالف دولت سوموزا بود و تسخیر موفقیت آمیز قصر ملی توسط «ادن پاستورا» به سال ۱۹۷۸ خطاها و ضربه پذیری رژیم سوموزا را آشکارتر کرد.

مشروعیت سیاسی «شورای نظامی» آرژانتین زمانی رو به زوال گذاشت که جنگ جزایر «فالک لند» با شکست مواجه شد و «دوآلیه» احتمالا بقایای مشروعیت خود را در نتیجه مسافرت همسرش برای خریدی چند میلیون دلاری به اروپا در پائیز ۱۹۸۵، زمانیکه کشور در آشفتنگی اقتصادی به سر می برد، از دست داد.

مشروعیت مارکوس طی چند مرحله از بین رفت: ابتدا به هنگام اعمال نظر در محاکمه مقامات عالیرتبه ای که متهم به قتل «بتینوآکینو» بودند و بعد از چندماه، با تقلب کردن در انتخاباتی که تحت نظارت سازمانهای بین المللی انجام می گرفت.

بعقیده «بیندیک» زمانیکه يك دیکتاتور «مشروعیت» خود را در میان صاحبان قدرت جامعه (نخبگان سیاسی - نظامی و اقتصادی) از دست داد، مرگ وی غیر قابل اجتناب است. در این مرحله، حوادث، قدرت تفکر را از هر کسی سلب می نمایند و حاکم خود کومه اگر چه نخواهد و نپذیرد، هیچ مفری جز تلاش برای مذاکره با مخالفان جهت تغییر مسالمت آمیز رژیم ندارد تا از طریق چنین تحولی، پناهگاه امنی برای ادامه زندگی خود دست و پا کند. در مراحل اولیه حرکت مردم، ممکن است يك ضربه نظامی و سرکوب شدید موثر واقع شود ولی زمانیکه ائتلاف بزرگی علیه دیکتاتور صورت می پذیرد و اعتماد ارتش به او نیز زیر سوال می رود، سرکوبی شدید مخالفان نتیجه عکس داده و منجر به تغییر آشفته و بی نظم رژیم می شود. شبیه جریانی که در ایران و نیکاراگوا بوقوع پیوست.

در این مرحله (مرحله انحطاط سریع)، يك حادثه نهانی بایك سری از حوادث می تواند تغییر قطعی رژیم را بدنبال داشته باشد.

در سال ۱۹۸۶ فصل نهانی حکومت «دوالیه» و «مارکوس» بدون اعمال خشونت چندانی ورق خورد. برای «دوالیه» از این جهت که آشوب ها از مناطق دوردست تا پایتخت گسترش یافته بود و اظهار عقیده جورج شولتز، وزیر امور خارجه آمریکا، مبنی بر آنکه دوره حکومتی دوالیه پایان یافته وی را به سرعت به کنارگیری نهانی و ادار ساخت. پیمان شکنی فرماندهان ارشد نظامی در فیلیپین نیز در حقیقت کودتای ضمنی علیه مارکوس بود. در يك مکالمه تلفنی ستاتور آمریکایی «هاول لاکسالت» به مارکوس گفت که دوره وی به پایان رسیده است و این واقعیت صورت عینی بنخود گرفت.

در هر دو حالت، دیکتاتور مشروعیت خود را از دست داده و سقوطش غیرقابل اجتناب بود. بنابراین اگر آمریکا در تسریع کناره گیری مارکوس یا دوالیه شکست می خورد به احتمال زیاد تغییر این رژیم ها با خشونت زیاد و موفقیت کم برای آمریکا، بوقوع می پیوست.

علائم انحطاط دیکتاتورها

بعقیده «پیندیک» تحلیل گران سیاسی قبل از وقوع شورش عام، بایستی مراقب هفت علامت خطر باشند.

وی می افزاید: البته به هنگام تحقیق در مورد بحران ها همه این علائم یکجا مشهود نیستند، ولی چند تای آنها در کنار هم مجموعه وخیمی را تشکیل می دهند و در نتیجه سبب از میان رفتن مشروعیت سردمداران و انحطاط سریع دیکتاتور می شوند. وی در زمینه علائم خطر می نویسد:

- احتمالاً مهمترین علامت خطر، انحطاط سلامتی جسمی و توانایی روحی خود دیکتاتور می باشد. این عامل در مدتی نه چندان زیاد وی را غیرقابل کنترل نموده و آثار سوئی روی اطرافیان باقی می گذارد و در نهایت سقوط او را تسریع می کند. برای نمونه می توان به «آنتونیوسالازار» در پرتغال و «فرانسیسکو فرانکو» در اسپانیا اشاره کرد. هر دو از افراد مستبدي بودند که عمری طولانی داشته و مشروعیت خود را تا دم مرگ حفظ کردند و تنها پس از مرگ آنها بود که شیوه حکومتشان نیز پایان پذیرفت اما ناراحتی قلبی سوموزا و بیماری کلیوی مارکوس ضربه مهمی بر آنها وارد ساخت و اساس قدرتش را سست نمود.

در اتیوپی، ضعف پیری «هایلاسلاسی» خلانی را بجا گذاشت که توسط نظامیهای حرفه ای بر شد. کیر سن آشکار داود خان به موفقیت کودتای باب طبع شوروی در افغانستان در سال ۱۹۷۸ کمک کرد و حتی شاه ایران که سرطان خود را از خانواده و دوستانش پنهان می کرد احتمالاً در اثر همین بیماری مردد و غیرمطمئن بود.

يك دیکتاتور در هر موقعیتی که قرار بگیرد وضع مزاجی وی عامل تعیین کننده ای می باشد.

- اغلب اوقات تحولات سیاسی و تغییر حکومت ها از شکست های نظامی نشأت می گیرد. این دومین علامت خطری است که دارای اهمیت است. حکومت هایی که اساس آنها بر نیروهای نظامی استوار است مشروعیت شان از میزان توانایی شان در دفاع از «منافع ملی» ناشی می شود. برای مثال، شورای نظامی آرژانتین، مانند سرهنگ های یونانی، پس از شکست های تحقیر آمیز در جنگ بر سر جزایر فالک لند سقوط کرد.

حکومت پرتغال نیز پس از عقب نشینی در سه جنگ همزمان و مستعمراتی در اوایل دهه ۱۹۷۰، از اصلاح سیاست های خود سر باز زد و اساس مشروعیتش را در میان افسران ارشد نظامی از دست داد. در همین زمان ارتش اتیوپی در فرو نشانیدن شورش اریتره شکست خورد و همین امر سبب بروز اختلاف در میان افسران ارشد نظامی می گردید.

در فیلیپین نیز شورشیان موسوم به «ارتش نوین خلق» پیشرفت های قابل توجهی در جنگ پارتیش تحت رهبری ناشایسته ژنرال «فابیان ور» دوست مارکوس، بدست آوردند. هنگامیکه دیکتاتور ها جنگ را می بازند سوء مدیریتشان در مسائل نظامی بر ملا می شود مشروعیت و قدرت خود را در میان نخبگان از دست می دهند.

- مشکلات اقتصادی شاخص دیگری از علائم خطر می باشند. خشکسالی اوایل دهه ۱۹۷۰ در اتیوپی جان میلیونها نفر از مردم را گرفت و بی کفایتی

□ در مراحل اولیه حرکت مردم، ممکن است يك ضربه نظامی و سرکوب شدید موثر واقع شود، ولی زمانی که ائتلاف بزرگی علیه دیکتاتور صورت می پذیرد و اعتماد ارتش به اوزیر سئوال می رود، سرکوبی شدید مخالفان نتیجه عکس داده و منجر به تغییر آشفته و بی نظم رژیم می شود.

● انحطاط سلامتی جسمی و توانایی روحی دیکتاتور، شکست های نظامی، مشکلات اقتصادی، گسترش بحرانهای عمیق اجتماعی و سوء استفاده گسترده از قدرت از علائم سقوط رژیمهای خود کامه و مستبد می باشند.

□ غرب اصولاً از جریان انتقال قدرت از حکومت های استبدادی به سیستمهای دمکراتیک حمایت می کند، به آن شرط که محصول نهایی، تولد يك دولت سوسیال دمکرات باشد.

● زمانی که يك دیکتاتور مشروعیت خود را در میان صاحبان قدرت جامعه از دست دهد، سقوط وی اجتناب ناپذیر می شود.

حکومت ها یلاسلاسی را به اثبات رساند. مطالعه همه تحولات سیاسی نشان می هد که زمان وقوع تغییر رژیم ها با سیر نزولی اقتصاد آن کشورها همراه بوده است.

در این زمینه ایران يك مثال نمونه است: رشد تولید ناخالص داخلی این کشور از میزان ۱۰/۷ درصد در سال ۱۹۷۶ به منهای ۵/۳ درصد در سال ۱۹۷۸ تنزل پیدا کرد. قبل از تغییر رژیم در آرژانتین دامنه تورم میان ۱۰۰ تا ۲۵۰ درصد قرار داشت. بر آورده نشدن انتظار روز افزون مردم برای زندگی بهتر در نتیجه شکست های یاس اور اقتصادی پدیده مشترکی است که قبل از انحطاط سریع حکومت ها قرار دارد.

- چهارمین علامت خطر، گسترش بحرانهای عمیق اجتماعی می باشد که میان دیکتاتور و مردم جدائی افکننده و سرانجام بایه های موقعیت وی را متزلزل می سازد.

برای مثال، در سال ۱۹۷۴ صاحبان کتابفروشی های تهران اعلام کردند ۶۰ الی ۷۰ درصد کتابهایی که فروخته اند کتابهایی مذهبی بوده است، اما شاه همچنان برای سست کردن اعتقادات قوی مذهبی مردم و غربی کردن ایران تلاش می کرد.

ازدواج «دوالیه» با يك زن دو رگه ثروتمند، اختلافات اجتماعی وی را با مردم بسیار فقیر و سیاه پوست هائیتی بشکل فزاینده ای تشدید کرد. در هر دو مورد دیکتاتورها بعنوان افرادی که مخالف جامعه هستند شناخته شدند و بالاخره حکومتشان بایمال این اختلافات گردید.

- عامل سوءاستفاده گسترده از قدرت (البته در ارتباط با عوامل دیگر) نیز می تواند زمینه ساز سقوط و مرگ دیکتاتور باشد.

تباهی و فساد خانواده های مارکوس، دوالیه و سوموزا سالها ادامه داشت و به تدریج به يك عامل مهم سیاسی برای تغییر رژیم مبدل گشت. باید تاکید کرد شکنجه ای که ساواک (پلیس مخفی شاه) در ایران و «شورای نظامی» در آرژانتین اعمال می کرد به تنهایی عامل سقوط حکومت های مزبور نشدند، بلکه این عامل همراه با عوامل و سوء استفاده های دیگر جریان «سقوط» را تسریع کردند.

از سوی دیگر قتل شخصیت های مهم سیاسی گروههای مخالف توسط

رژیم دیکتاتور می تواند نتایج بسیار خطیری در برداشته باشد. برای نمونه، قتل سناتور آکتیو در فیلیپین، آیت الله سعیدی در ایران و پدر و خواکین چامورو در نیکاراگوا شهادتی را خلق نمود که مرگشان همه خطاها و اشتباهات حکومت را بزرگ جلوه داده.

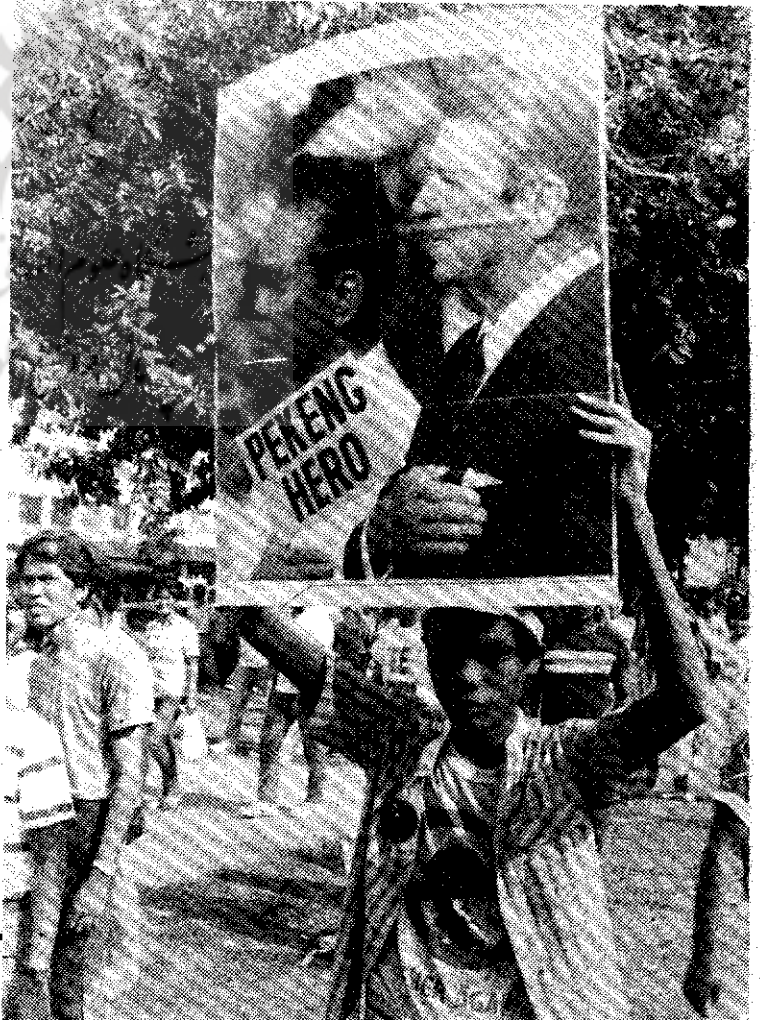
- اغلب تغییر رژیم ها درست پس از مقاومت گسترده ای که اتفاق می افتد و ائتلافی که از يك تمایل ابتدائی برای تغییر حکومت شکل می گیرد، رخ می نمایند. این علامت خطر از میان سایر ممالک بیشتر در ایران، آرژانتین، هائیتی و فیلیپین خود را نشان داده است.

قشر متوسط و گروه تجار از رکود اقتصادی صدمه دیده و برای تحول متشکل می شوند. احزاب مخالف متحد شده و برای بیرون راندن دیکتاتور به توافق می رسند. رهبران مذهبی به مبارزه پیوسته و به آن قدرت معنوی می بخشند و دانش آموزان و گروههای جوان جریان امور در خیابانها را هدایت کرده و سرانجام، زمانی که عناصر قدرتمند نظامی شروع به پیوستن به ائتلاف می نمایند، عمر دیکتاتور به پایان رسیده است.

- هفتمین و آخرین علامت خطر به هنگام انحطاط دیکتاتور، وضعیت ارتش می باشد. در برابر بحرانهای اقتصادی، شکست های نظامی و هیجانات حاصله از ترور افراد، ارتش رو به فرقه زمینه حفاظت از خود را فراهم می نماید. روش نظامیان برای چنین اقدامی، به مقتضای زمان و مکان، کاملا با هم متفاوت است. در مواردی چون پرتغال و اتیوپی در سال ۱۹۷۴، گروه هائی در داخل ارتش از طریق کودتا کار را یکسره کردند. در مواردی دیگر مانند برزیل در سال ۱۹۸۵ ارتش قدرت را به دولت غیر نظامی منتقل نمود تا در برابر مشکلات کشور مقصر شناخته نشده و در معرض اتهام قرار نگیرد.

در آرژانتین ارتش جلوگیری از قیام مردم را با اتکاء به قدرت خارجی بیهوده یافت. در فیلیپین و هائیتی ارتش با اظهار وفاداری به دولت ائتلافی جدید و متحد شدن با آن تشکیلات خود را حفظ کرد. اما زمانی که ارتش به هنگام تغییر رژیم در محافظت از خود شکست می خورد امکان متلاشی

ایالات متحده می بایست با دیکتاتورهای جهان رابطه داشته باشد ولی نباید منافع خود را با سرنوشت آنها گره بزند.



شدنش وجود دارد.

«بییندیک» پس از برآمدن علامت خطر در يك نتیجه گیری کلی می گوید: يك حاکم خود گامه مانند هر رهبر دیگری، به احتمال قوی در مصدر قدرت باقی خواهد ماند، مشروط بر اینکه از سلامت جسمی و قاطعیت در تصمیم گیری برخوردار باشد، از شکست های نظامی پرهیز کند و نگذارد شکاف عمیق اجتماعی میان مردم کشور ایجاد شود و بنحوی عمل کند که عملکرد اقتصاد همراه با رشدی کند، اما مستمر باشد.

اما اگر دیکتاتور سوء استفاده از قدرت توسط اطرافیانش را بپذیرد و یا در کنترل آن توفیق نیابد، مشکلات وی بزرگ جلوه خواهند نمود و همینکه مسائل به حد بحرانی برسند، مشروعیت وی شدیداً به خطر افتاده و این زمانی است که ائتلاف گروههای مخالف حکومت وی تشکیل یافته و ارتش برای حفظ قدرت خود و پیوند با موقعیت جدید، او را رها می سازد.

انواع تغییر رژیم ها

همینکه مشکلات بحران زا به اندازه کافی دست بدست هم داده و برضد دیکتاتور بکار می افتند، جریان تغییر رژیم آغاز می گردد. ماهیت این جریان (جریان تغییر) در تعیین جهت و شکل دولت آتی از اهمیت خاصی برخوردار است. گرچه نحوه تغییر رژیم ها متفاوت بنظر می رسند ولی می توان جریان امر را کلا در چهار شکل طبقه بندی کرد:

- اولین نوع، تغییر رژیم استبدادی به نوع «انقلابی غیر قابل کنترل» می باشد که در جریان آن اغلب مؤسسات اجتماع قبلی به همراه سقوط دیکتاتور متلاشی می شوند. تغییر رژیم معمولاً به شکلی خشن و توسط نیروهای پارتیزانی یا انبوه نظامیان موجود صورت می گیرد. در این حال رهبری جدید شدیداً ایده آلیست بوده و از تجربه مدیریتی بسیار پائین برخوردار است. در پی اضمحلال رژیم، امکان تشکیل سریع دولت های موقت وجود دارد، ولی رهبری جدید، بیبناک و مصمم، بالاخره اداره امور را در دست می گیرد. افراد میانه رو از صحنه سیاست حذف می شوند. در مواردی که رژیم قبلی روابط دوستانه ای با آمریکا داشته است، يك جو شدید ضد آمریکایی جریان می یابد. انقلاب تداوم یافته و به يك مسیر افراطی رانده می شود. سقوط شاه ایران و سوموزا در نیکاراگوا مثالهای جدیدی از این نوع تحول می باشند.

- دومین نوع، تغییر رژیم استبدادی به رژیمی با هدف «تجدید بنای انقلابی» است. تغییر رژیم در يك جوانقلابی همواره ملازم با ازهم پاشیدگی کامل تشکیلات قبلی جامعه نیست. همینکه دیکتاتور از صحنه خارج می شود يك دولت جدید در جامعه قدیمی پایه ریزی می شود. این نوع تحول معمولاً تمراتی را که دارای ثبات بیشتری هستند بدنبال داشته و در حقیقت می تواند به پیوندهای مستحکمی با آمریکا بیانجامد. این شیوه از تغییر رژیم که همان «تجدید بنای انقلابی» است معمولاً درگیری های خیابانی میان گروههای مخالف و موافق دیکتاتور را به همراه دارد اما تحول با لذاته از خونریزی نسبتاً کمی برخوردار است. در این حالت دیکتاتور معمولاً از کشور فرار نموده یا دستگیر می شود اما بیشتر مؤسسات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجود اساساً دست نخورده باقی می مانند.

رهبران سیاسی جدیدی برای اداره دولت در صحنه ظاهر می شوند. دست اندرکاران دولت سابق نیز در اداره امور شریک شده و گاهی رهبریت غیر نظامیان را می پذیرند. رهبری جدید بیشتر عمل گر است تا ایده آلیست؛ و به دستیابی و نگهداری قدرت از طریق توسل به زور متمایل نیست و معمولاً از تجربه کشور داری و اداره امور نیز برخوردار می باشد. مثال های اخیر این نوع تحول شامل آرژانتین بعد از شورای نظامی، فیلیپین بعد از مارکوس و هائیتی بعد از دوآلیه می باشند.

- سومین نوع تغییر رژیم، «انقلاب از طریق کودتای نظامی» است. این نوع تحول معمولاً در جوامع توسعه نیافته و کشورهای عقب مانده صورت می پذیرد. جوامعی که در آنها ارتش يك نهاد سیاسی مقتدر و مسلط است و کودتای نظامی تنها راه ممکن برای تحولات سیاسی است. وضعی که در آن چند افسر بتوانند اداره امور را در دست گیرند، اغلب منجر به وقوع يك سری کودتا و ضد کودتا می شود تا اینکه از میان این جریانات، يك ترکیب مقتدر و مسلط نمایان شود. گاهی اوقات خونریزی زیادی میان گروههای مختلف ارتش جریان می یابد و به دگرگونی سیاسی هیجان آوری می انجامد. برای آمریکا مشکل است که در این نوع تحولات نفوذ پیدا کند. روابط و رقابت های شخصی، که از

سمت دموکراسی را آغاز کند. در هر دو مورد ارتش هنوز نفوذ قابل توجهی در دولت دارد.

به عقیده «هانس بیندیک» با توجه به الگوهای موجود و تحولات سال های اخیر از این چهار نوع تغییر رژیم، منافع آمریکا بیشتر با دو نوع «تجدید بنای انقلابی» و «از قبل طرح ریزی شده» سازگار می باشد. در حقیقت، هر امری که در این دو نوع تحول مورد تجدید نظر دولتهای جدید واقع شود، منافع سیاست خارجی آمریکا را همچنان تامین و تقویت می کند. وجه مشترک در دو نوع تحول مذکور این است که اقداماتی توسط بعضی گروههای وابسته به رژیم قدیمی صورت می پذیرد تا از قدرت طوفان ناشی از تحول بکاهد و از فرو ریختن نهادهای اجتماعی سابق جلوگیری کنند، از طرف دیگر، تغییر رژیم از نوع «انقلابی» و «کودتای نظامی» رقابت ها و مشکلات شدیدی را برای سیاست خارجی آمریکا ایجاد می نماید.

نقش آمریکا و شوروی در تغییر رژیم های خود کامه

مقاله بیندیک، تا این مرحله علامت خطر، تشخیص دوره های زمانی انحطاط رژیم استبدادی، مراحل سقوط دیکتاتور و کیفیت تغییرات را مورد بررسی قرار داده است، لیکن از این پس، موضوع بررسی به نقش شوروی و آمریکا در تغییر رژیم ها و درس هایی که باید آموخت محدود می شود. بیندیک در مجموع معتقد است که حاکمیت مدل دموکراسی صنعتی در یک کشور پس از تغییر رژیم دیکتاتوری، زمانی امکان پذیر است که انتقال قدرت با نظمی نسبی صورت پذیرفته، یک الگوی حکومتی دموکرات که مدل های آن قابل پیاده کردن باشد، وجود داشته و جامعه در حال گذر بتواند از نهاد های سیاسی میانه رو حمایت کند. وی در ادامه مقاله خود به نقش و ارتباط شوروی در تغییر رژیم ها اشاره می کند و در این زمینه می نویسد:

در حقیقت، بیشتر تغییر رژیم ها بدون دخالت ابرقدرتها بوقوع پیوسته اند. در مواردی که منافع یا نفوذ ابرقدرتی در کار است، روس ها با امتیازات بالقوه بیشتری نسبت به آمریکایی ها وارد صحنه می شوند. اول اینکه آنها روابط نزدیکی با رژیم های استبدادی ندارند، بنابراین نگران افراط کاریهایی که دیکتاتور یا رژیم وی مرتکب می شوند، نیستند. در ثانی آنها دارای عقیده ای هستند که بر تخریب سیستم قدیمی تاکید دارد. و سوم اینکه شوروی ها آماده اند در صورت لزوم ظالم و دمدنش باشند لیکن علیرغم این تفوق ها، آنها فقط در چند مورد چلر افتاده اند.

روس ها زمانی که خود را آشکارا درگیر جریان تغییر رژیم یک کشور می کنند دارای حسن انتخاب می باشند و در تصمیم خود چندین ملاک را مد نظر قرار می دهند که شامل موارد زیر می باشد:

- محل و موقعیت کشور، هم از نظر ارزش استراتژیکی و هم از نظر قابلیت تدارک نظامی.
- فقدان آشکار منافع آمریکا در محل، عاملی که رودرونی ابرقدرتها را محدود می نماید.
- وجود اجتماعی نسبتا بسته و برخوردار از قابلیت اداره شدن توسط یک گروه کوچک.
- وجود دلگرمی قوی در محل در رابطه با وجود رهبران مارکسیست محلی.

به عقیده «بیندیک» موقعیت و شرایط موجود در اتیوپی و افغانستان با ملاک های فوق الذکر جور در می آید. هر یک از دو کشور از ارزش استراتژیکی بالائی برای شوروی برخوردارند. اتیوپی بر شاخ آفریقا مسلط است و راههای دسترسی به تنگه «باب المندب» را تحت کنترل دارد و همچنین می تواند از طریق حمل و نقل هوائی و دریایی تدارک شود. افغانستان با استانهای مسلمان نشین اتحاد جماهیر شوروی هم مرز بوده و یک پایگاه بالقوه را برای فعالیت علیه پاکستان و خلیج فارس فراهم می نماید و این کشور نیز می تواند از طریق زمین و هوا پشتیبانی شود. از سوی دیگر هر دو کشور دارای جوامع بسته ای بودند، هایل سلاسی همه نهاد های اتیوپیایی را که می توانستند با ارتش رقابت کنند ویران کرده بود. حزب کمونیست افغانستان نیز که هماهنگ با شوروی عمل می کند، اغلب ارتش افغانستان را حتی در طول زمامداری داود خان تحت کنترل داشت.

در هر دو مورد، پس از تغییر، مارکسیست های داخلی احساس خطر نموده و قویا به تشویق مداخله شوروی برای تامین وثینیت «انقلابشان» پرداختند. نیکاراگوا با این ملاک ها، به میزانی که افغانستان و اتیوپی جور در می آمدند،



مجسمه سنگی مارکوس در مانلی؛ وقتی دیکتاتور مشروعیت خود را در میان صاحبان قدرت جامعه از دست بدهد، سقوط وی اجتناب ناپذیر می شود.

خارج غیر قابل پیش بینی هستند، نقش عمده ای در این امور بازی می کنند. کشوری که با شخصیت های کلیدی این جریانات روابط محکمی برقرار نماید، می تواند گاهی اوقات بر بی آمد امور تاثیر بگذارد. مثلا در اتیوپی و افغانستان روس ها موفق به ایجاد روابط نزدیکی با رهبران کودتا شدند و از نتایج امر نیز بهره مند گردیدند. در پرتغال با وجودیکه روس ها بازیگران اصلی را می شناختند لیکن موفق به بهره وری از کودتا و ضد کودتاهای سال ۱۹۷۴ نشدند.

چهارمین نوع تغییر رژیم، نوع از قبل طرح ریزی شده آن می باشد. جریانی که در اثناء آن سردمداران رژیم استبدادی خودشان نیاز به تغییر حکومت را احساس نموده و در جهت پیاده نمودن آن نقشه می کشند.

در این امر انگیزه ها متفاوت است و جریان تحول، همواره بطور کامل قابل کنترل نیست، ولی چنین تغییر رژیم هایی معمولا با موفقیت همراه هستند. در برزیل، ارتش از اوایل دهه ۱۹۷۰ جریان برقراری تدریجی لیبرالیسم موسوم به «ابرتورا» (فضای باز سیاسی) را شروع کرد. افراد شورشی مغلوب گشته و امور اقتصادی رو به موفقیت نهاد. لذا برای «شورای نظامی» توجیه تداوم حکومت نظامیان مشکل بود. به همان سبب رهبری نظامی به آزادی جامعه را در جهت لیبرالیسم سوق داد و با تکنوکراتها ارتباط برقرار نمود. احزاب سیاسی نیز خود را توسعه و تکامل بخشیدند. زمانیکه مسائل اقتصادی در اواسط دهه ۱۹۸۰ ظاهر گشتند کنترل جریان موقتا از دست شورای نظامی خارج شد، ولی با اینحال آنها در سال ۱۹۸۵ وقوع یک تغییر رژیم صلح آمیز را جایز شمردند. این نوع تحول که از قبل طرح ریزی می شود در اسپانیا و السالوادور نیز اتفاق افتاده است. در اسپانیا، فرانکو پیش بینی حوادث پس از مرگ خود را کرد و خوان کارلوس را بعنوان شاه معرفی و زمینه تغییر رژیم را فراهم کرد. در السالوادور اعمال فشار بیش از اندازه آمریکا به «خوزه ناپلئون دوارته»، به وی جرئت داد تا جریان تغییر رژیم به

مطابقت نداشت هرچند نیکاراگوا برای شوروی از ارزش استراتژیکی برخوردار است، زیرا می تواند به عنوان يك پایگاه جهت فعالیتهای چریکی در هر کجای آمریکای مرکزی مورد استفاده قرار گیرد، اما به علت همجواری نیکاراگوا با آمریکا، روس ها نمی توانند بر روی مداخله آزاد در این کشور حساب باز کنند.

شوروی ها معمولاً پس از وقوع تغییر رژیم، به شکلی همه جانبه درگیر فعالیت می شوند. کودتای ۱۹۷۳ بر علیه هاپلا سلاسی، کودتای آوریل ۱۹۷۸ بر علیه داود خان در افغانستان و انقلاب ۱۹۷۹ توسط ساندنیست ها با آنکه همگی عناصر کلیدی تحت نفوذ شوروی را درگیر کار نمودند اما روس ها در حین تغییرات تنها چند اثر انگشت در این جریانات از خود بجا گذاشتند. با اینحال به محض تثبیت رژیم مارکسیستی، روس ها خودشان را شدیداً درگیر حمایت های آشکار از رژیم مزبور می کنند. بالغ بر ۱۰۰/۰۰۰ سرباز شوروی به افغانستان حمله ور شدند تا مخالفت های گسترده علیه رژیم مارکسیستی کابل را سرکوب کنند. بیش از ۴ میلیارد دلار بصورت کمک نظامی و هزاران سرباز کوبایی به اتیوپی ارسال گردید تا ضمن سرپا نگهداشتن حکومت «هایله ماریام» به تلاش های سوماتلی جهت الحاق ناحیه «اوگادن» خاتمه داده شود و بالغ بر ۵۰۰ میلیون دلار در شکل کمک نظامی برای ساندنیست ها تدارک دیده شد.

بعقیده «بیندیک» شوروی ها در ابتدای کار دارای قدرت انتخاب بوده و به اجرای فعالیت های پنهانی و حمایت از افراد دست نشانده تا حاکم شدن رژیم مارکسیستی بسنده می کنند. با اینحال به محض چنین اتفاقی، آنها متعهد به انجام ابتکاراتی جهت نگهداری رژیم مارکسیستی می شوند. روس ها در طول دهه گذشته درکسب نفوذ در چندین کشور شامل اتیوپی، افغانستان و نیکاراگوا موفق بوده اند. اما علیرغم برتریهای خود، در پانزده سال گذشته اغلب برای نفوذ در جریان تغییر رژیم ها شکست خورده اند.

به عقیده «بیندیک» ایالات متحده با اتکاء به رسوم و سنن خود در رابطه باتحولات سیاسی با ضرر و زیانها و خطراتی مواجه شده است. بیندیک می نویسد: آمریکا با توجه به تعهدات تامین امنیت خود در سطح جهان و منافع بازرگانی اش نیازمند به تماس با دیکتاتورها است، تنها به این دلیل که آنها روسای حکومت ها هستند. این علائق و تماس ها معمولاً گسترش یافته و گاهی اوقات سیاست گزاران آمریکا را به ایستادگی در برابر تحولات و ادا می سازد. ایستادگی مزبور یا بخاطر وفاداری به دیکتاتور یا ترس از حوادث ناشناخته می باشد. بنابراین آمریکا با دیکتاتور مربوطه از نظر مخالفت باتحول همفکری می کند و موضوع اغلب به علت عدم کفایت اطلاعات و فقدان روابط با رهبران گروهی مخالف پیچیده تر می شود. در ایران، شاه همانند دیگر دیکتاتورها شدیداً تماس سیاسی آمریکا با مخالفین خود را تقبیح می کرد و اکثر اطلاعات آمریکا از طریق ساواک، پلیس مخفی شاه، تامین می شد. تحلیل گران آمریکایی، با عدم دسترسی به اطلاعات مهم، در ارزیابی میزان لطمه ای که به مشروعیت شاه وارد شده بود، شکست خوردند. همچنین آمریکائیه قادر به ایجاد ارتباط نزدیک با جانشینهای بالقوه شاه نبوده و نمی توانستند قضاوتی واقعی روی میزان قدرت و جهت گیری های سیاسی آنها داشته باشند.

با اینحال نمونه های دیگری از تحولات سیاسی وجود دارد که برای آمریکا موفقیت به همراه داشته اند. در برزیل، آمریکا از تغییر رژیمی که قبلاً طرح ریزی شده بود، در کنار جریان میزبورونه با درگیر شدن مستقیم، پشتیبانی نمود. در آرژانتین، آمریکا در اوایل دهه ۱۹۷۰ از رژیم درحال سقوط فاصله گرفت و این موضع گیری، آمریکا را نسبت به گروههای مخالفی که در سال ۱۹۸۳ به قدرت رسیدند. در موقعیت خوبی قرار داد. در پرتغال، در اواسط دهه ۱۹۷۰ «فرانک کارلوس» سفیر کبیر آمریکا طرح يك کمک قابل توجه به ارتش پرتغال را پیاده کرد، در حالیکه آلمان غربی، به تقویت احزاب سیاسی ملی همت گماشت. در اسپانیا، «ولز استابلر»، سفیر آمریکا به اخطارها اعتنائی نکرد، و در سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ به ایجاد روابط کاری با گروههای مخالف اقدام کرد. این استراتژی خوب از آب در آمد، برای اینکه آمریکا از طریق تماس نزدیک با گروههای مخالف توانست سوسیال دموکراتها را از کمونیست ها تشخیص دهد. اخیراً نیز دو تحول سیاسی رو به تکامل در هائیتی و فیلیپین که از انقلاب ایران متأثر بود، رخ داد. در هر دو مورد، ارزیابی های اطلاعاتی خوب و منطقی ناشی از تماس با گروههای مخالف، سیاست گزاران را در درک صحیح موقعیت رو به زوال یاری نمود. با وجود انتقادات نسبی و اطلاعاتی که از طریق مطبوعات درز کرده، سیاست آمریکا یکپارچه بود. بعلاوه دیکتاتورهای متزلزل نشان دادند که متمایل به شنیدن نصایح آمریکا بوده اند.

«بیندیک» با بررسی حوادث سال های اخیر معتقد است که با استفاده از این تجربیات، آمریکا بز مشکلات و زیانهای که در رابطه با تغییر حکومت ها دامنگیرش می شده است، غالب آمده است. وی معتقد است سیاست یکپارچه ای متکی بر ارزیابی های صحیح اطلاعاتی و تمایل به حمایت از تحولات سیاسی، ضروری، فرمول جدیدی است که آمریکا با بکارگیری آن می تواند رقابت موفقیت آمیزی را با اتحاد شوروی در جریان تحولات سیاسی داشته باشد.

درسهای که می توان آموخت

بعقیده «بیندیک» از مروری که بر جریان تغییر چند رژیم استبدادی بعمل آمد، میتوان چند درس سیاست خارجی را فرا گرفت. این دروس شامل مطالب زیر می باشد:

● آنچه عمدتاً بر جریان تحولات سیاسی حاکمیت دارد عوامل داخلی است و با وجودیکه معمولاً نقش ابرقدرتها محدود است، ولی لحظات حساسی وجود دارد که دست بکار شدن آنها موثر خواهد بود.

● سقوط يك رژیم دیکتاتوری مراحل مختلفی را طی می کند. برای سیاست گزاران آمریکائی درك اینکه تحول در کدام مرحله است اهمیت دارد. وقت شناسی در موفقیت سیاسی آمریکا عامل تعیین کننده ای است. قطع حمایت سریع از يك رژیم و یا تداوم حمایت از آن، هر دو کاری خطرناک هستند، در این امر

سرکوب، نخستین
پاسخ دیکتاتورها به
بحرانهای اجتماعی
و سیاسی است.
این مرحله، نخستین
مرحله از دست رفتن
مشروعیت دیکتاتور
نیز هست



ارزایی اطلاعاتی و مقید نبودن به ممانعت های بعمل آمده از سوی دیکتاتور و یا محدودیت در تماس با مخالفان ناشی از احساس وفاداری بی موقع به دیکتاتور، از عوامل تعیین کننده و قاطع هستند.

● در يك نقطه معین از این جریان، دیکتاتور «مشروعیت» خود را از نظر مراکز و صاحبان قدرت کشورش از دست میدهد. پس از این حادثه سقوط نهایی وی اجتناب ناپذیر می شود. در این مقاله هفت علامت سقوط يك رژیم جهت دقت تحلیل گران مورد بحث قرار گرفت. وقتی مشکلات بحرانی روی هم انباشته شده و بهم می پیوندند دیکتاتور مشروعیت خود را از دست می دهد.

● زمانی منافع آمریکا به بهترین وجه تامین میشود که تغییر رژیم توسط عناصر حکومت سابق طرح ریزی شود و دیکتاتور با ممانعت اجازه خروج از صحنه سیاست را بدست آورد. بزرگترین خطری که منافع آمریکا را از لحاظ تاریخی تهدید می کند، این است که تغییر رژیم، نهادها و موسسات وابسته به طبقه متوسط اجتماع را ویران نماید و یا افسران سیاسی ارتش، در يك کودتای نظامی رشته امور را بدست گیرند. سیاست آمریکا به هنگام وقوع تغییر رژیم بایستی تشویق و حمایت از تحول سیاسی مطلوب و ممانعت از جریانات دیگر باشد.

● آمریکا در زمان گذشته از سیاست های پراکنده و نامشخص خود نسبت به حکومت های در حال تغییر زیان دیده است. سیاست های پراکنده، جریان تغییر رژیم را پیچیده تر نموده و احتمال شکست سیاست خارجی آمریکا را افزایش می دهد. وقتی که در درون حکومت آمریکا وحدت نظر ایجاد شود، دور نمای يك انتقال مطلوب و موفقیت آمیز سیاسی بسیار بیشتر است.

● روس ها در درگیری های خود با تحولات سیاسی همواره انتخابگر بوده اند. اما همینکه خود را گرفتار ماجرا می کنند شدیداً متعهد به حفظ اتحاد با رژیم جدید می شوند. گرچه آنها از نفوذ خود در جریانات تغییر رژیم ها از امتیازات بیشتری نسبت به آمریکا برخوردار هستند و لیکن تجربه نشان می دهد که بر این تفوق ها و امتیازات میتوان غالب شد.

«بیندیک» درخاتمه مقاله خود چنین می نویسد:

آمریکا می تواند در جریان تغییر رژیم ها نقش سازنده و تعیین کننده ای ایفا نماید. ایالات متحده می بایست با دیکتاتورهای جهان رابطه داشته باشد، ولیکن نباید منافع خود را با سرنوشت آنها گره بزند. زمانی که يك دیکتاتور در مصدر قدرت قرار دارد آمریکا باید از نهادهایی که اساس دموکراسی آینده کشور را فراهم می نمایند، پشتیبانی به عمل آورد، با رهبران گروههای دمکرات (در صورتی که وجود داشته باشند) تماس نزدیک برقرار سازد و اطلاعات لازم را جهت آگاهی از علائم تحول جمع آوری نماید.

اگر جریان تحول سیاسی توسط عناصر حکومت سابق با همکاری گروههای مخالف میانه رو آغاز شده باشد، می توان برنامه تغییر رژیم را پیاده کرد. آمریکا بایستی زمانیکه علائم خطر، احتمال وقوع يك تحول را نشان می دهند چنین تغییر رژیم از قبل طرح ریزی شده ای را تأیید کند.

نکات برگزیده مقاله «بیندیک» را مطالعه کردید. الگوها و روش هایی که وی ارائه می دهد، در حقیقت راهنمایی هایی است که توسط گروهی از تحلیل گران برای هدایت سیاست خارجی آمریکا توصیه می شود.

باتوجه به نتایج بررسی های این گروه از تحلیل گران و همچنین توجه به فشارهای رو به افزایش در کره جنوبی، پاکستان، شیلی، گواتمالا، هندوراس، پرو، آرژانتین و... می توان انتظار داشت که طراحان سیاست خارجی آمریکا به استفاده از طرق توصیه شده در این گزارش در کشورهایی که در حال رویارویی با بحران داخلی مرحله انتقال هستند، مبادرت ورزند. نمونه کامل چنین سیاستی را به احتمال قوی طی ماههای آتی در کره جنوبی، شیلی و تا حد کمتری در گواتمالا و هندوراس شاهد خواهیم بود. به هر حال، آنچه که «بیندیک» بدان توجه کمتری می کند، عبارتست از تحولات پس از جریان تغییر رژیم های استبدادی. در حال حاضر در تمامی مواردی که وی بعنوان موفقیت آمریکا در «تغییر دادن» رژیم های استبدادی ذکر می کند، نوعی ناآرامی سیاسی و در برخی از موارد رویارویی حاد برای برقراری «توازن عمومی تر» مشاهده می شود. حکومت خانم آکینو در فیلیپین طی ۱۸ ماه اخیر با شش کودتا روبرو بوده است؛ سیر حوادث نشان می دهد که کودتای اخیر در مانیل، از سوی ارتش با قاطعیت کمتری پاسخ داده شده و نیروهای مسلح تا آستانه تفوق کامل پیش رفته اند. در هائیتی تلاش برای تغییر رژیم کودتا همچنان ادامه دارد، در السالوادور دولت «دوارته»، علیرغم تلاش های سیاسی اخیر و مذاکره با رهبران چریک های «جبهه فارا باندومارتی» در چهار چوب موافقتنامه



گواتمالا، همچنان با نبرد روبه گسترش چریک های چپ گرا روبروست و از سوی مخالفین راست افراطی نیز بشدت تحت فشار قرار دارد. در آرژانتین دولت «رانول آلفونسین»، با رویارویی قانونی حزب چپ گرای متمایل به مرکز «پرونیست» روبروست و در برزیل نیز فشار اقتصادی ثبات دولت را همچنان تهدید می کند. به عبارت دیگر، هر چند که واشنگتن طی سال های اخیر از بروز تغییر در برخی از رژیم های استبدادی، زیان چندانی نکرده است. لیکن تحول روبه تکامل در هر يك از موارد مذکور، همچنان مشهود است که نتایج حاصل از این تغییرات نه متفق است و نه قابل محاسبه. به همین جهت جایگزین های جدیدی در موارد موفقیت آمریکا باید یافت شود. جایگزین هایی که امر تحول کیفی در معیارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را باز هم به تاخیر اندازد؛ تحولی که سرانجام رخ خواهد داد و از حالت جنبینی کنونی خود گذر کرده و به تولد سیستمی که «اهداف ملی» را تعقیب می کند ختم خواهد شد.

«والسلام»

*

زیرنویس:

(۱): «هانس بیندیک» مقاله خود را براساس اطلاعات تحلیل گرانی که یازده مورد موفقیت و شکست آمریکا را در تأثیر گذاردن بر سیر جریان تغییر رژیم های استبدادی، به نحوی که با منافع آمریکا سازگار باشد مورد بررسی قرار داده اند، به رشته تحریر در آورده است. بعقیده وی هفت مورد از یازده مورد بررسی شده، نمونه های برجسته و موفق از تغییر رژیم های استبدادی و تبدیل آنها به دولت های دموکراتیک مورد نظر آمریکا بوده اند که عبارتند از: اسپانیا و پرتغال در اواسط دهه ۱۹۷۰، آرژانتین در سال ۱۹۸۳، السالوادور در سال ۱۹۸۴، برزیل در سال ۱۹۸۵، فیلیپین و هائیتی در سال ۱۹۸۶. به عقیده «بیندیک» سه موردی که به هنگام تحول سیاسی درگیری و تداخل شدید شوروی را در برداشته اند عبارتند از: تغییر رژیم هایل سلاسی در اتیوپی، تغییر رژیم افغانستان و به حکومت رسیدن مارکسیست ها در این کشور و سقوط حکومت آناستازو سوموزا در نیکاراگوا. لازم به ذکر است انقلاب اسلامی ایران نیز بعنوان مورد یازدهم تحولات سیاسی سال های اخیر در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته است.